



سوری



فاطو دکمه کنترل را که زد، یک نقطه به اندازه عدس وسط صفحه تلویزیون چشمک زد و کم کم ریشه دوانید و کل صفحه تلویزیون را گرفت، مثل خرچنگی که از گلوی عزیز خزیده بود توی شکمش و کم کم همه جای بدنش را قرق کرده بود. امیرو همیشه می پرسید: بی خرچنگو چطو رفته تو تن عزیز؟

و فاطو جواب میداد: چن بار سیت بگم؟ اگه شربتو سر وخت نخوری خرچنگو جون می گیره و دیگم ساخته درش کنی!

فاطو سمت سماور رفت و گفت: یا صاحب چارقل ...! صدای جر جر با برفکها قاطی شده بود. عزیز دست سالمش را بلند کرد و رو به فاطو گفت: ببند دهانشه، سوهان می کشه به جانم!

فاطو آبجوش را به قوری گلسرخ بست و بخاری کم جان بلند شد و بوی چای نارس در اتاق پیچید. قوری را روی تنوره سماور گذاشت وهاله پنجره را باز کرد. گوشه افق به سرخی می زد. رُبنا ...

عزیز دست سالمش را به طرف سقف گرفت و نالید: یا شفام بده یا بکش! ... بی بچام ذله شدن!

فاطو استکانها را توی سینی ردیف کرد و رفت که سبزیها را توی آبکشهای پلاستیکی بریزد. عزیز هنوز نگاهش به گوشه افق بود که کم کم رنگ می باخت مثل صورت عزیز. فاطو قالب کوچک پنیر را با چاقو سه تکه کرد و هر تکه را کنار سبزی و خرما در پیشدستیها گذاشت. بعد برگشت و به عزیز نگاه کرد. عزیز دستش بلند بود و داشت زیر لب چیزهایی زمزمه می کرد. فاطو یاد حرفهای دیروز فاطو افتاد ...

خواب دیده بود که رودخانه لپالب از آب شده بود. آب نبود، رب گوجه فرنگی بود. قل می زد و آرام می رفت. تمام روز رب گوجه در رودخانه میرفت. اول که شروع کرده بود، غلیظ بود. آهسته آهسته می رفت. آن قدر آهسته می رفت که فکر می کردی نمی رود. حوالی ظهر، رقیق شده بود و دیگر می شد رفتنش را ببینی. آب کمی فروکش کرده و خطی قهوه‌ای به دیواره‌های دو

طرف رودخانه انداخته بود. تا غروب این خط انداختن لایه لایه پایین تر رفته بود. خورشید هنوز توی آسمان بود که آب رودخانه ته کشیده بود و فقط لزوجی قهوه‌ای رنگ کف رودخانه ماسیده بود. قلوه سنگها قهوه‌ای شده بودند مثل رنگ شکلات. آت و آشغال و قوطی‌های حلبی و چوب بلال‌ها و لنگه دمپایی‌ها قهوه‌ای شده بودند. اولین وول خوردن از وسط رودخانه شروع شده بود. کم کم چیزهایی از دیواره‌های رودخانه بالا آمدند که شکلاتی بودند. کف رودخانه پر شده بود از خرچنگ که روی هم می لولیدند و از رودخانه میزدند بیرون و به کوچه و خیابان افتاده بودند. از دیوارهای کوتاه و بلند آجری و بلوکی بالا می رفتند. از نخلچه‌های هرس شده بالا می رفتند. از کپرها و کلبه‌ها بالا می رفتند. از آنتن‌های پشت بامها بالا می رفتند. از تیربرقهای چوبی بالا رفته بودند و روی سیمها و کابل‌های برق راه می رفتند. از در و دیوار خانه‌ها و اتاقها بالا می رفتند. خرچنگها به دهان باز آدمها می خزیدند و آدمها خوابیده بودند و خرناس بعضی‌هاشان هم خرچنگها را نمی ترساند ...

فاطو با خودش نجوا کرد: باید از فکر امیرو بیارمش بیرون! مجنونش می کنه.

نگاهش به عزیز افتاده بود که صدا زده بود: فاطو... فاطو... فاطوووو ...

فاطو گفته بود: بی قد تو روزا رو زنده نکن سیت! عزیز اما دست بردار نبود. هی می گفت و می گفت. مثل پنکه ی برقی لکنته که گوشه اتاق لق لق می چرخید. عزیز می گفت: کی دیده نخل آدم بکشه؟ نخل بی سر! ...

گفتمش بذارشون بمون. سبز میشن. گوش نداد. یک روز آزار صدای آره موتوری توی گوشمان بود. عبود داد زده بود: جاسم! ... جاسم!

جنگ نکشتش، نخل کشتش و سه تا یتیم گذشت رو دستم.

فاطو می گفت: عزیز تو ر به جان امیرو بی قد تلواسه نکن! سیت خوب نیس.

عزیز می گفت: دردم سبک میشه وختی حرفشو می زنم ... چهلمش را که دادمه، ممدو برارش گفت سوری! تو جوونی، یتیم داری، تو بندر به جمال تو کمن. صدتا چشم پشتت له له می زنی.

گفتم: بی که مرده چشمون ناپاکه، گناه منه؟

گفت: سی آبروداری می گم.

گفتم: چه کنم؟

گفت: بیا عقدت کنم خلاص!

گفتمش: برارت سی مو وفا نکرد!

گفت: سی خودم نمی گم. سی خاطر تو و بی روله‌ها می گم. اختیار با خودته. ما چارتا براریم هر کدوم از یکی کاسب تر. هر کدومو که صلاحته ... بی بپتره تا چشم اجنبی دنبالت باشه ...!

توموم نخلستون گرد سرم چرخید تا بی حرفو شنیدم. گفتمش: تف به غیرت! بی بود رسم براری؟! ... از وختی جاسم تو بلا سرش اومد، تور بافتم ... نون پختم ... کار کردم و روله‌ها رو به دندون کشیدم که یکیش الان مرد تون ...

باد صدای رُبنا ... را از پنجره می پاشید توی اتاق. صدای قارقار موتور که آمد، عزیز گفت: عدنان! و دست سالمش را بالا برد و نالید: ای وخت اذون! یا شفام بده یا بکشم ... روله‌هام ذله شدن ...

فاطو نگاهش کرد. عزیز گفت: فاطو... فاطو... فاطوووو

فاطو دوید به سمت ننه سوری. ننه سوری به پهلو افتاده بود و چشمش به در مانده بود. فاطو بلندش کرد. ننه سوری بدنش خشک شده بود مثل نخل باغچه عدنان.

خلاصه‌ای از یک رمان؛ چشمهایش

بزرگ علوی ۱۳۳۱

استاد «ماکان» نقاش بزرگ که یکی از مبارزان علیه دیکتاتوری رضاخان بوده، در تبعید درمی گذرد. جزو آثار باقی مانده او پرده‌ای است به نام «چشمهایش». چشم‌های زنی که گویا رازی را در خود پنهان کرده است. راوی داستان که ناظم مدرسه و نمایشگاه نقاشی است دچار کنجکاوی سوزانی است که راز این چشم‌ها را دریابد. بنابراین سعی می کند «مدل» را یافته و درباره ارتباطش با استاد از او بپرسد. پس از چند سال، ناظم مدل را می یابد و در خانه مجلل او با هم به گفتگو می نشینند. زن می گوید که دختر خاندان متعینی بوده که به خاطر زیبایی‌اش توجه مردان بسیاری را جلب می کرده است. اما مردان و عشق باز یچه او بوده اند. تنها در برخورد با استاد کسی را می یابد که اساساً توجهی به جمال و جاذبه وی ندارد. زن برای جلب توجه استاد در تهران و اروپا با تشکیلات مخفی که زیر نظر استاد است همکاری می کند، تا سرانجام به وی نزدیک می شود. اما استاد نه فداکاری او را جدی می گیرد و نه پی به کنه احساسات و عواطفش می برد. در عوض در برابر او، و بخصوص از چشم‌هایش هراسی گنگ ابراز می کند. در پایان استاد گرفتار پلیس می شود، و زن پیشنهاد ازدواج رئیس شهربانی را، که یکی از خواستاران قدیمی اوست، می پذیرد به شرط آن که استاد از مرگ نجات یابد. استاد به تبعید می رود و البته هیچگاه از فداکاری زن آگاه نمی شود. او تمام حسیات و تلقیات خود را در قبال زن در پرده‌ای به نام «چشمهایش» به یادگار نهاده است. در این چشمها بطور کل زنی مرموز، اما به هر حال دمدمی مزاج و هوسباز و خطرناک متجلی است: زن می داند که استاد هیچگاه به ژرفای روح او پی نبرده و این چشمها از آن او نیست ...

بزرگ علوی در این رمان روش استعمال و استفاده را به کار برده، روشی که چند اثر دیگر او را نیز شکل داده است. این شیوه بیشتر در ادبیات پلیسی معمول است. یعنی کنار هم نهادن قطعات منفصل یک ماجرای از دست رفته و ایجاد یک طرح کلی از آن ماجرا به حدس و قرینه. بدین ترتیب یک واقعه گذشته به کمک بازمانده‌های آن نوسازی می شود. اشارات تاریخی بزرگ علوی نیز بحثها برانگیخته: استاد ماکان گاهی شبیه کمال الملک است. رئیس شهربانی، سخت به «آیرم» شباهت دارد. اما هیچکدام دقیقاً الگوی واقعی شان نیستند. این کار فقط برای خلق فضا انجام شده است. نثر منظم و سیال نویسنده در قیاس با معاصرانش بسی امروزی می نماید. این کتاب از آثار معدود فارسی است که در مرکز آن یک زن با تمام عواطف و ارتعاشات روانی و ذهنی قرار گرفته است.